

صنایع مکین و مکاتیب خلاصه و زیاده
بعنوان شرح مکین و مکاتیب

رساله فکرت کشف آموز عارفان و توحید و نقاب بردار چهره نکات تجرید معارف تمامه

رساله حق ماک

از تالیف و قادی عارفان و مدارج توحید می محمد دارا شکوه خفیه و قادری

در مطبعه مکتبه فکریه کاشانی طبع و نشر شده است

برای خود پس می باید که هر کس در طلب باشد او را بگوید که جوینده یا بسته
 باشد و خود را ای صاحب دلی رسانیده از زحمت نقصان و رنج همبران بر ماند چه خدایابی
 موقوف بر فقر است هر که فقر را نیافت خدا را نیافت و هر که این را یافت آن را یافت
 اگر چه مدار این کار دریافت بر فضل است نه بر سعی و کوشش بیت گرج و صفتش
 نه بکوشش و پند + آنقدر ای دل که توانی بکوش + و وصول بجناب فضل و
 او بدو طریق است یکی بطریق فضل و آن چنانست که حق سبحانه تعالی بفقیری رسان
 و آن مرشد کامل بیک نظر و توجه کار او تمام کند و پرده از چشم او بردارد و در خواب
 غفلت و پندار بیدار ساخته بے رنج و ریاضت و شدت مجاهده جمال معشوق
 حقیقه نماید و او را از خودی ادبستاند و در بهر شئی بیعی و بی غیر رساند و لکن فضل
 اللہ یونیہ من لیسار و اللہ ذو الفضل العظیم دیگر بطریق مجاہدت و ریاضت و آن بدین
 گونه است که شخصی از افواه مردم بشنود یا در اقوال سلفان نوشته دید که بعضی از افراد
 انسان و اصل گشته اند و حق را چنانچه حق معرفت است دانسته بحریم وصل او سپه
 برده ازین معنی آرزوی وصول این مرتبه علیک در خاطر او جا کند و در طریق جست و جوی
 قدم استوار نهند و بجد و جد خود را بر مشدے رسانند و راهی که واصلان این قوم بدان
 راه رفته اند معلوم کنند و او را ریاضت و مجاہدت بدید با این همه اگر فضل الهی در یابد
 بعد از بران محنت و رنج مراد و مطلب او صورت بندد و برکت طریق سلف
 یا رزوی خود پیوندد و این نیازمند درگاه صدی محمد و اراشکوه حنفی قادرے
 از ان طائفه است که با ذمه فضل بچشم بے سبب ریاضت و مجاہدت بتاثر
 نظر کامل آنها بسوسے خود کشیده و از عنایت سنی نهایت بمنتهای مطلب
 رسانیده و چون این فقیر مراتب تجرید و تفرید و دقائق عرفان و توحید را
 چنانچه حق معرفت است یک بیک دانسته و دریافته و بهلازمت اکثرے
 از ادلیای زمان خویش که در هر عصرے وجود کیے از امثال ایشان نادرست
 رسیده و صحبتها داشته و از الفاس تبرکة ایشان بهر بار داشته و مراد

این حدیث فخرست
 مولوی در مسمیاء
 شکرست از نوشته سید
 بود که در این مقام
 عبدالمعز بود

بحق ناموسوم ساختم رباعی خوابی کہ دلت ز وصل گرد گلشن خود را تو بخت جو
 دلبر افکن و آن قبلہ نما چو قبلہ در سے یابند و دریاب ز حق نمابے حق را روشن
 ہر کہ بشرف صحبت کامل کمال نہرسیدہ باشد و اورا شناخت کامل نبود این رسالہ
 را بخواند و بنظر تفکر و تدبیر بگرد و از ابتدا تا انتہا یک بیک را در عمل آرد امید است
 کہ پے بمطلب برده از مشرب صافے توحید کہ منتہائے کمال انسانی عرفان
 است بہرہ مند گردد و وسطیہ کہ بان اوراق کتب سلف و خلف چر است و
 مردم آزاد رک نمی توانست کرد و در یاد و خلاصہ فتوحات و قصوص و سوانح تواریخ
 و کمات و تواریخ و جمیع کتب منصفونہ را بفہم رباعی تو باطن شریع گردانے
 بخصوص بہ درہم گمنی نظر تو بر نقد نصوص و یک دان و بدان تو غیر او در دو جہان
 این است حقیقت فتوحات و قصوص و باید دانست کہ انچہ درین رسالہ مسطور است
 از اوضاع و اطوار و نشست و برخاست و اعمال و اشتغال سید المرسلین است
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و سرموئے تفاوت و مجاوز راہ نیافتہ اگر بخندار سیدہ را
 این رسالہ در نظر آید انصاف بدہ کہ این فقیر را اللہ تعالیٰ در چہ مرتبہ فتح الباب
 نموده و در این چنین لباس درہای فقر و عرفان کشودہ تا بر جہانیان واضح گردد کہ
 فضل او نے علت است آنرا کہ می خواہد ادرابر لباس کہ باشد مبسوی خود میکشد و
 این نہ دولتی کہ بہر کس رونماید بلکہ خاص باین نیازمند درگاہ است چنانچہ در
 آغاز شباب شبی بخواب دیدم ہاتھ آواز داد چہار بار تکرار کرد کہ انچہ بہیج یکے
 از سلاطین روی زمین دست نداده اللہ تعالیٰ بتوارزانے داشتہ بعد از
 افات آنرا بعرقان تعبیر نمودم و منتظر این دولت بودم تا آثار آن بظہور آمد و رون
 بروز نتیجہ آن مشاہدہ افتاد و در بابے کہ در و طلب و امن گیر بود باین طائفہ کمال
 اعتقاد درست نموده بودم گمانے در سلک تحریر آوردم و ربیان احوال مقامات
 این طائفہ علیہ سنیہ و عمر و مولد و مدفن ایشان قدس اللہ سدر ہم و آن را
 سفینۃ الاولیاء نام نهادم و بعد از آن کہ بشرف ارادت مشرف شدم و

و مطلب جمیع انبیاء اولیا را چنانچه باید تحقیق نموده بود میخواست که کتاب
مشتمل بر اسامی احوال آن عزیزان در سلاک تحریر در آر و که شب جمعه ششم
شهر رجب الحرام هشتاد و یک هزار و پنجاه و پنج هجری در سر این فقیر نثار دادند که بهین
سلاسل اولیای خدا سلسله علییه و طریق سنیه قادر به است که از سرور عالم مغفرتی و
بادشاه انبیا مرشد اولیا هر چه محبوبیت مخاطب بخطاب و لاک لک انظرت الی کونیه رسول
الثقلین سید کونین خاتم المسلمین محبوب رب العالمین احمد صبیح محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
رسیده پیشوا سی عارفان و مقتدرای واصلان بر این حقیقت بحر معرفت مادی اهل
الله قائل قدمی نهاده علی رقبه کل ولی الله شیخ الاسلام خلف سید الانام قطب الثقلین
خویش الثقلین ابو محمد حضرت شاه محی الدین سید عبدالقادر جیلانی الحنفی الحسینی رضی الله عنه
و از ایشان با شرف مشایخ زمان اقدم اولیای دوران مخزن اسرار غیبی مطرح
انوار لاریبی دانای و قائل عرفان واقف اسرار نیردان دلیل اهل حقیقت
رهنمای سالکان طریقت محرم حریم جلال شاه نبرم وصال اعظم اولیای بانی
محی الدین ثانی پیر دستگیر شیخ میر قدس الله روحه و از ایشان بلا واسطه منتقل گردید
بشاه محققان سلطان اهل عرفان مستغرق بحر توحید سیاح باویه تفرید و تحسیر
سالک طریق نقاد واقف مواقف فنا و بقا محرم حریم نیردانی گنجور توحید ربانی دانای
اسرار وحدت منزله از آفات کثرت استاد استفا دے مولائی و مرشدی
حضرت مولانا شاه سلمه الله و الباقه و از ایشان بیواسطه بر اقم این حروف و تیر و تان
شب ما مور شدم نبوشتن این رساله که در بیان نموده شدن راه خداست
بطالبان طریق جدا چون مراد رسائر تصانیف طریقه این بود که بقرآن مجید تفادول
جسته بمقتضای اشاره الهی نامی می نهادم و نام این رساله در خاطر حق نگاشته
بود بعد از تفادول این آیه که همه که دلالت بر حق نمائے و بزرگے این کتاب میکردند
و لقد اتینا موسی الکتاب من بعد ما املکنا القرون الاولی فصائر للناس به
و رخصه لعلکم تیزگروان چون معنی این آیه که همه را مناسبت تمام این نام بود این رساله تشریف

اما معنی آن خاص بخاصان است و مگر در ام الدماغ و آنرا دل مدوری نامند و دل دیگر
 نیز میگویند و خاصیت او آنست که هرگاه فقیری باین دل متوجه شود و خطره اصل را در
 نمیدهد که خطره را در آنجا راه نیست و دیگر ولایت در میان ششگاه و آنرا دل
 نیلوفر خوانند و توستی که در تصور مذکور شد بدل صنوبریست و آن صورتی است
 را که درین تصور چشم دل مشا بهه نمایند عالم مثال نامند و این تصور چون مقدمه
 فتح عالم ملکوت است از ملکوت جدا ساخته عالم مثال نامیده اند و الا عالم مثال
 داخل ملکوت است ای یار هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیری رفته رفته صورت
 و مقصور درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این صورت در نظر تو
 خوب در آمد مبارک گشت بر تو فتح عالم مثال و هرگاه درین کار بسیار مقید گشتی هیچ حدی
 از صورتها که دیده نباشد بر تو پوشیده نماند فصل دوم در بیان عالم ملکوت
 و این عالم را عالم ارواح و عالم غیب و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم
 ناسوتی فانیست و صورت این عالم ملکوت که صورت اصلی ناسوت است
 هیچگاه فانی نشود و همیشه باقی ماند و فرد میدانی خواب چیست مرکب است
 مرکب چیست خواب است گران ای یار عالم مثال که در بالا ثبت افتاد کلید عالم ملکوت
 است و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت
 است نه بدن پس ظاهر شد که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم شهادت
 داشتند در بدن موجود اند و در نظر همه وقت می توانند حاضر شد هر کس که در خواب
 رود خواه آگاه خواه غافل روح او پیشم و گوش و زبان و جمیع حواس و قوا
 باطنی بیوسیده حواس و قوای ظاهری جسدی لطیف لطافت گرفته در عالم ملکوت
 سیر کند و دل هر کس که لطافت و آگاهی حاصل نمود و در عالم ملکوت صورت های نیک
 صورت های لطیف به بیند و بشنود محفوظ گردد و دل هر که در زیر بار کثافت و غفلت
 باشد صورت زشت و اصوات کربه هیب میدیده و می شنیده باشد و آنچه در عالم ناسوت
 گرفتار است بهمانا مشا بهه نماید بی حظ و حلاوت گردد پس چون بعضی شغل که مذکور خواهد

از اطوار سلوک و مقامات این طائفه واقف گردیدم کنایه دیگر در آثار و اطوار و
مقامات و کرامات مشایخ خود مشتمل بر فوائد و نکات بقید جمع در آوردن و آن را
سکینه الاولیاء نامیدم و درین وقت که ابواب توحید عرفان راحی سبحانه تعالی
بر دل من گشاده و از فتوحات و فیوضات خاص خود داده انچه درین رساله
نگاه داشته میشود و در احاطه ضبط درمی آید آن فی ذلک کریمه و ذکر کرده
بقوم یومنون درین سلسله علیه بخلاف سلسل دیگر ریج و مشقت نیست
بیت ریاضت نیست پیش ما همه لطف است و بخشایش و همه مهربان است و
دلدارنی همه عیش است و آسایش و این عطا و رحمة الله گوید شجاعت من بیدار
علی زاحکت لا من یدلک علی تعجک شیخ تو آنست که ترانے ریاضت
بخندارسانند نه کسی که برساند ریج و تعب مولانا جلال الدین رحمه الله فرماید بیت
ترچندین ره بهمانیت آورد و نیارودت برای انتقام او و اے یار در طریق فقر
لفظ مرید بر مریدان اطلاق نمیکند و در گفت و گو بلفظ یار تعبیر نمایند چه در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله
علیه و سلم نیز اصحاب و یاران می گفتند نام پیر و مرید در میان نبود پس
بر جاد درین کتاب لفظ یار باشد مراد طالب خواهد بود بیان بدانکه بنای این
این رساله بر چهار فصل است که در هر فصل بیان عالمی است از عوالم اربع
فصل اول در بیان عالم ناسوت عالم ناسوت عبارت از همین عالم محسوس است که بعضی از عالم
شهادت و عالم ملک عالم نپار و عالم بیداری نامیده اند و نهایت مرتبه حضرت وجود و کمال
لذت در همین عالم است ای یار چون در دیندی را درین عالم ناسوت طلب حق بپوش
اول باید که در جانی خالی تنهارفته صورت فقیر که با حسن ظن داشته باشد یا صورت کسی
که با و رابطه تعلق عشق بود تصور فرموده باشد و طریق تصور آنست که چشم برسم نهاده متوجه
بر دل شده چشم دل مشاهده نماید آبی یار نزد این فقیر دل در سه موضع است یکی اندرون
سینه زیر پستان چپ آنرا دل صنوبری میگویند چه آن بر شکل و صورت صنوبر است و
این دل را انسان و حیوان همه دارند بیت آنچه بصورت دل انسان بود و بر دو قصه آباد و بون

دارمانی و نظر بر صورت مبنی نهی و بعالم صورت دل ندسپه و خواش کشف و کراست
 مکنی که درین عالم کشف و کراست بسیار است و تفرقه در پلک چشم مبارک حضرت شان
 میر قدس سره دانه برآمد ازان بسیار متاخری بودند چراست را طلب نموده از معالج
 آن پرسیدند گفت این را چاک باید کرد میان نتحا که از یاران کمال ایشان بود
 گفت لحظه توقف بکنید متوجه بعالم ملکوت شد شخصی را دران عالم دید از پرسید
 علاج دانه که در پلک چشم مبارک میانبخو برآمده چیست آن شخص گفت که تخم خیار
 را ساییده بران بمالند میان نتحا چشم و اگر ده گفت این دانه پلک چشم میانبخو
 چاک بکنید تخم خیار را بران بمالید همان لحظه تخم را ساییده مالیدند فی الفور
 صحت روی نمود یکی از حاضران مجلس میانبخو پرسید که میان نتحا را اگر از معالجه
 چشم و قوفی هست فرمودند فی اما در عالم ملکوت دارو با موجود نیست بآن عالم
 توجه نموده این علاج فرمود هر چه در عالم ملکوت بصاحب دلی بگویند مشک همان شود
 آن شخص پرسید حضرت میان جویر اگر تصرف در عالم ملکوت نیست که این دوا را از میان
 نتحا معلوم کردند فرمودند که من از ملکوت گذشته ام و مرا توجه نمودن باین عالم
 منزل است پس ای یار بسیاری از فقرا در عالم ملکوت محبوب کرامت گشته از اصل
 بازمانده اند امانه آنست که اصلا درین عالم در نیایی بلکه در بیجا نیاسی که این عالم را
 خداست و سالک را از اینجا عبور نمودن لازم است لیکن باید که التفات نکند و درنگ
 نه نماید که بموجب سدر راه خواهد بود و در طریق این فقرات فتح عالم ملکوت فتح عقل است اهل
 سلوک را و این طریق حضرت غوث الثقلین است رضی الله تعالی عنه چنانچه مقتول
 است از حضرت شیخ عمر ابو جندب قادیانی بر سر ما گفت که چون بخدمت سید العارفین
 غوث الاعظم رضی الله عنه رسیدم طای بر سر من نهادند خوشی و خنکی آن بدایع من
 رسید و از دماغ بدول ملکوت بر من کشف شد شنیدم که عالم و آنچه که در عالم است تسبیح
 حق میگویند باختلاف لغات و انواع تقدس نزدیک بود که عقل من زایل شود شیخ پارسینه
 در دست داشت بگوش من کرد عقل من برقرار بماند ای یار چون عالم مثال و ملکوت

ملکوتی از جامه
 طریقتیان باطنی است
 که برین نازل
 بر جان را تخلیفات

از روی جد و جدا اشتغال نمائی رنگ دل تو دور گردد و آئینه دل تو روشن شود
 صورتهای انبیاء و اولیا و ملائکه در آن منعکس می شده باشد و صورت مرشد تو ترا
 صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب کبار و اولیای عالی مقام ابرنماید
 و هر شکلی که از آن صور بزبان دل و لسان حال سوال کنی جواب بشنوی و یقین دل تو
 بیفزاید و ترا در عالم ملکوت تسلی تمام روی نماید و چون صورت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم را بینی تحقیق و یقین بدان که صورت آنحضرت است صلی الله علیه و آله و سلم چه در پیش
 صحیح نبوی است که من رانی فقد رانی فان الشیطان لا یشکل فی بعضی هر که مراد دیده
 تحقیق مراد دیده است چه شیطان را مجال آن نیست که خود را بنماید بصورت من ظاهر است
 که این حدیث در باب دیدن عالم ملکوت است و چون طبیعت انسان از پیچ و فان مائل
 بکثافت شد و لطافتها از جدا گشته عالم ملکوت برای آنست که او را بسوی لطافت
 راه نماید و بشناسد که اصل او لطیف است و مغلوب کثافت شده زیرا که صحبت
 بدن اگر بر روح غالب آمد روح از صحبت بدن حال بدن میگردد و اگر صحبت
 روح بر بدن غالب آید بدن نیز لطافت می پذیرد چنانچه صحبت روح آن سرور
 صلی الله علیه و آله و سلم بر بدن غالب آمد بدن نیز لطافت بکمال بهم رسانیده لذا
 بر بدن مبارکش گس نمی نشست و سایه او بر زمین نمی افتاد چه بود که لطیف است نه بر
 گس را مجال نشستن بودند او را سایه باشد و چون روح از هوا هم لطیف تر است
 و او را مانعی و حجابی نیست چه عجب که معراج آن سرور صلی الله علیه و سلم باید بود و عیسی
 علیه السلام با جسد و آسمان باشد چه عجب از احوال اجساد و نادانان را و اجناس اے یار
 چون ازین عالم مثال ملکوتی و دانستی که ارواح نیک و بد بنظر تو می افتد و صور
 ملائکه نیز مثل ارواح بنظر در می افتد باید که چند گاه این توجه را از دست ندی
 تا حقیقت عالم لطافت که عالم اصل است و این عالم مثال سایه اوست بر تو خوب
 روشن گردد و هر چه خواهی در آن مشاهده توانی کرد و چون بعالم لطافت نسبت به هر سید مبارک
 گشت بر توفیق عالم ملکوت آه اصل کار دیگرست باید که درین عالم درخانی و خود را ازین ورطه

روح
 جسمانی
 و صورت
 جسمانی
 در عالم
 مثال

گذشتن نفس انگشته که بر بره جانب است برداشته نفس را تا بستی کشیده بتدیج
 الا الله را سرده که در زد و گذشتن نفس را مضرت میرسد هم برین طریق فقیر
 که تواند بعل آورد و از عالمان این شغل بعضی نگاه داشت نفس را بجای که رسانند
 اند که چهار پر را چهار دم میگردانند اما مرشد این فقیر حضرت اخوند ملا شاه سلمه
 تعالی و البقاء بمرتبه رسانیده بودند که بعد از ادای نماز عشاء جس میفرمودند و وقت
 نماز بامداد خواهی شب در از خواهی کوتاها نفس را می گذاشتند تا مدت پانزده
 سال بدینموا بود تا از اثر این شغل فتح عظمی روی داد و در ماه دولت
 کشودیکه از فواید این شغل آنست که خواب تمام و کمال دور میشود چنانچه سی
 سال است که حضرت اخوند سلمه الله خواب نفرمودند و این شغل شریف که دور
 کننده زنگهای آئینه دل و صفاد بنده که و رات آب دگل است از حضرت خوت این
 رضی الله عنه باین فقیر از روی تحقیق رسیده و نام این شغل را حضرت خوت الا غفر
 آورد و بر فرمودند و پیر دستگیر حضرت میان جیو قدس سره این قدر افزود که بعد از
 جس کردن نفس تا گذشتن آن نفس لا آله را گاه گاهی بر زبان دل صنوبری میگفته
 باشند که در خانه نشستن خطرات روی میدید و چون متوجه بگشتن لا الله شد رفع
 خطرات می شود و از توجه نمودن بجانب دیگر باز می ماند و این شغل رفع خطرات
 را میان جیو زود برد نام نهاده اند چه هر که این اسم شریف را بر دل زد گوئی مقصود
 بر دای یار چون در سلوک خطره بسیار است حضرت میان جیو سدی چند نهاده اند که
 راه خطرات از آن بسته گردد یک از آن جمله آنست که مذکور شد دیگر آنکه شخصی را که
 خطره بسیار از دل صنوبری سر میرده باشد باید که توجه را از دل صنوبری که محل خطره
 است برداشته بدل مدور بگمارد و چون این دل بیرنگ است خطره را در آنجا راه
 نیست و گنجایش بخوابد بود و طریق دیگر دور کردن خطره آنست که خطره را غیر از
 آس یار چون شغل شریف جس نفس بطریقی که بالا مذکور شد چند گاه بعل آری
 تر از آن عجیب لطافت غریب و شوق عظیم و روشنی لطیف در دل و در

بر توفیق شد باید کہ چند گاہ بعضی از اشغال این سلسلہ را نیز بجا آری کہ دل تراز و ستیہ
 و صفا حاصل آید و زنگارے کہ بر آئینہ دل نشسته است زدوده گردد تا از ہر طرف اندر
 جمال یار را مشاہدہ تو اسنے کرد کہ حضرت دل را عو ش الرحمن گفتہ اند باین معنی کہ
 حقیقت ذات از انجا سر میزند و حواس پریشان بتوجہ آنجناب جمع میگردد و حضرت
 میان جیو بہ بعضی از یاران میفرمودند اسم اللہ را بچرکت زبان آہستہ آہستہ
 بدل میگفتہ باشی و از کثرت گفتن این اسم مبارک بطریق مذکور حال بجائے میرسد
 کہ در خواب نیز دل را آگاہی مے باشد اے یار این اسمے است پس بزرگ
 و شافل کفر و اسلام و جامع جمیع اسماء و بیچ چیز ازین اسم بیرون نیست و معنی این
 اسم اعظم این است کہ اوست صاحب سہ صفت صفت ایجاد و ابقا و فنا و
 سہمہ آفرینش و ذرات موجودات ازین سہ صفت خارج نیست اما ازین معنی دسر
 این اسم اعظم کسے واقف نیست مگر بعضی از اکمل مشائخ بر سبیل ندرت و شغل کہ عمدہ
 و مختار طریقہ این فقیر ست و سننے آن نمے شود و ہمہ کس را مے باید بعل آورد و وارو
 کشایشہاے عمدہ میراست جس نفس است و طریش آنکہ بطریق خلوت بنشیند
 کہ طرز نشستن سول است صلے اللہ علیہ وسلم و اعتبار بہ ست نکند بکہ باد و اے
 دیار داند آریچ ہر دو دست را بر سر ہر دو زانو نہادہ بہر دو انگشت سوراخ گوش را
 را مسدود سازد چنانچہ از ان را نفس بیرون نرود و بہر دو انگشت شہادت ہر دو چشم را
 بگیرد باین طریق بلکہ بالا را پایاں آوردہ بہر دو انگشت استقرار دارد کہ انگشت ہر دو
 نیاید و انگشتان خنصر و بنصر ہر دو دست بالاے ہر دو لب گذاشتہ را نفس
 را بگیرد و بہر دو انگشت میانیہ را بر ہر دو پرہ بینے نہد باین طریق کہ اول سوراخ
 طرف راست محکم گرفته راہ نفس مشدود سازد و سوراخ طرف چپ را واگذاشتہ
 لا آہ را بہم گفتہ نفس را تا بالایی دماغ رسانیدہ بدول فرو آورد و بعد از ان سوراخ
 طرف چپ را نیز محکم ساختہ و جس نفس بنشیند و از شروع این شغل تا
 کہانی کثرت نمے تصدیع و کلفت آفتد کہ دم را تواند نگاہ داشت نگاہ دارد و

راه نیاید و بے جہد باشد اگر چه همه عالم ازین آواز مملو و پر است اما بجز از اہل دل کسی
 برین آواز مطلع نگردد و نشود و این آواز پیش از آفرینش موجودات بود و ہست و خواہ
 بود این آواز را بید و منسلق نامند و هیچ شغل بالاتر ازین نیا شد چہ ہر شغل کہ بہت
 باختیار شغل صادر میشود و چون شاغل لخطہ از ان باز ماند منقطع مے گردد مگر ان
 شغل کہ سبب ارادہ شاغل بر طریق دوام مے انفطاع و انفصال میسر گردد از اکثر
 احادیث صحیحہ کہ در صحاح ستہ مسطور است ظاہر مے شود کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 قبل بعثت و بعد از ان ہمیشہ باین شغل متوجہ بودہ اند اما هیچ کس از علما و متراہن معنی یا
 نیافتہ اند و پی باین نبرده از حدیچ کبرئہ رضی اللہ عنہا روایت کہ رسول خدا صلی اللہ
 علیہ وسلم پیش از بعثت پارہ طعام با خود بر میداشتند و بہ غار حری کہ غار است در حوالہ مکہ
 مخفی مشہور و معروف میرفتند و در ان غار ہمین شغل مشغول میفرمودند تا از اثر این شغل
 صورت جبرئیل بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ظاہر مے شد و ابتداء مے وحی
 آن سرور این بود بعد از ان شد انچہ شد اے یار چون خواست کہ شغل سلطان الکا
 را شروع نمائی و این شغل شریف را در یانے باید کہ در شب یا روز بصبحائے
 کہ از تردد مردم محفوظ باشد یا حجرہ کہ آنجا آواز کسی نرسد رفتہ متوجہ بگوشش
 خویش نشینے و درین توجہ چند آنکہ تو آنے غور نمائی کہ ترا آواز لطیف روے
 نماید و آن آواز رفتہ رفتہ چنان غالب گردد کہ از جمیع جہات ترا فرو گیرد و هیچ
 جا و هیچ وقت نباشد کہ با تو نبود و آواز مے کہ ترا از تو برے آرد قطرہ باشد از بحر
 آن آواز با بر ہمین قیاس کن بیت تو بگوشش خویش گوشے بنہ و بگود
 بشنود کہ جہان پرست یکسر ز صد اے مینوایش آورده اند کہ موسیٰ علیہ السلام
 را فلاطون گفت کہ اے پسر زن ما کفہ توئی کہ میگوئی کہ پروردگار من با من
 سخن مے گوید و حال آنکہ او منزہ است از جہت آنکہ موسیٰ علیہ السلام فرمود کہ من
 باین دعوے میکنم و از جمیع جہات آواز میشنوم منزہ از انفطاع و ترکیب جہات
 فلاطون موسیٰ را تصدیق کرد و بر سالت ایشان اقرار نمود بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم

وجود تو پیدا آید و کثافتها غفلت تمام و کمال زد و بعد از آن در وقت و در هر چه
 بی اندازه رو نماید و لذت این شغل خود ترا از بیکار یها باز خواهد داشت اما این شغل را
 همه وقت نمیتوان کرد چه خلوت لازم نیست پس تا در خلوت باشی باین شغل مشغول باش
 مشغول باش و در وقت سیر و صحبت خلق شغلی که اول گفته شده مناسب بود چه
 آنرا همه جا و همه وقت می توان نگاه داشت اسے یار چون در شغل حبس نشینی
 باید که پیوسته متوجه بل باشی که درین شغل از درون تو آواز اسے هم خواهد رسید
 چنانچه ملایم و مقدس سره فرماید بیت بر لبش قفل ست و در دل راز که لب
 خموش و دل پر از آوازه و داین آواز بعضی اوقات چون آواز جوش دیگ
 است و بعضی اوقات چون آواز اسے که از زنبور خانه آید چنانچه سیکه از متعین
 باین سنی اشاره نمود قطعه سخنها بین که از موران نماید و چون از گوش ناگه کلام او
 همه عالم گرفته آفتاب و زهره گورے که میگردد که ام او و آسمان گمان نبوس که این آواز
 در درون تست و لب همه عالم از درون و درون پر از همین صداست نظم بر آور پنجه
 پندارت از گوش و ندامی اهل قها بیوش و ندامی آید از حق بردوامت و چیرا گشتی تو موقوف
 قیامت و حقیقت آن در بیان شغل سلطان الاذکار که بعد ازین مذکور میشود بر تو
 ظاهر گردد که خلاصه این فقره اسے علیه است و در عالم نادر و نایاب و باسناد معتبر
 ظاهری و باطنی از رسول صلی الله علیه و سلم بحضرت غوث الثقلین رضی الله عنه
 رسیده از ایشان بحضرت میان جیو شغل آواز نیست که آنرا در طریق فقر سلطان
 الاذکار گویند اسے یار آواز سته قسم است سیکه از هم خوردن و و جسم پیدای شود
 چنانچه از حرکت و دست که هم رسد آواز ظاهر گردد و از حرکت یک دست صد آ
 ظاهر نشود و این را آواز محدث و مرکب گویند قسم دیگر آنکه حرکت و جسم کثیف
 و بی ترکیب لفظ از عنصر آتش و باد از و درون انسان ظاهر گردد این را آواز
 بسیط و لطیف خوانند قسم سوم آواز اسے است سیکه کنه و اسطه همیشه
 ظاهر باشد این آواز پیوسته بر یک پنج بود و کم و زیاده نشود تبدیل در آن

میگویم و نہ پرده بینایم آے یار چون ترا این آواز روئے دهد باید که خوب نگار
در نقطه آن کوشش بلغ نمائی تا آنکه ملکه شود چنانچه در صحر او حجره روئے میدا
در بازار باد جمیع خلایق روئے دهد و هرگاه این شغل لطیف شریف استیلا نماید
بر آوازد و دهل و نقاره و آواز که از اینها هم سخت تر باشد غالب آید
و پرا غالب نیاید که اصل اوست و جمیع آواز با ازین بطور آمده و اکثر یاران غل
حضرت میان جیو که در بازار بارفته می نشستند سبب آن بود تا معلوم کنند که آواز
آن شغل شریف بمرتبه رسیده که بر جمیع آواز با غالب آمده یا نه آری یار چون ترا شغل
سلطان الاذکار روی داد مبارک گشت بر تو عالم لطافت و اطلاق بیک رنگ در
چه شغل لطیف ترا لطیف سازد و در دریای لطافت و اطلاق بیک رنگ گرداند و در
حقیقت از دل جوش زند که سر چشمه وجود لیت و در آن وقت خود دریایی که برسد
و ندائی که هست ازین صدا بوجود آمده چنانچه هر جا رنگ است از آن بیک صورت
هستی گرفته و چون ادبی نهایت است صورت درنگ او نیز بی نهایت است همچنان صدا
و ندای ادبی نهایت است چنانچه هیچ چیز با ونمی ماند و هیچ آوازی با این آواز نمی ماند **فصل**
سلوک در بیان عالم جبروت و این عالم را عالم لازم و عالم احدیت و مکن و عالم نقش خوانند
اگر چه بعضی ازین طائفه این عالم را عالم اسما و صفات گفته اند اما غلط کرده اند و بسیار
ازین طائفه بحقیقت این عالم نرسیده اند و نا فهمیده گذاشته چه عالم اسما و صفات
که در مرتبه عالم است پس داخل ملکوت است و اگر در عالم حسن ظاهر گشته داخل ناسوت
است بر بر تقدیر عالم اسما و صفات را عالم جبروت گفتن درست نباشد و ازین عالم
غیر از سید طائفه استاد ابوالقاسم جنید رفته اند تعالی عنه دیگر خبر نداده
که فرموده که تصوف آن است که ساعت نشینی در تیار شیخ الاسلام گفت دانی در تیار
چه بود یافت در جستن و دیدار بے مکرستین که بنیده در دیدار علت است پس
عالم جبروت آن باشد که هر چه در ناسوت و ملکوت است در آن عالم مبطنه
در نیاید و حالت محویت بنوعی که زند که آرام بر آرام و محبت بر محبت

از کیفیت نزول وحی رسیدند آن حضرت فرمودند که آواز من آید مرا گاهی چون
 آواز جوش و گداز باشد آواز زنبور عسل و گاهی متصور می شود فرشته
 بصورت مردی که حرف میزند با من و گاهی صوتی می شنوم همچو صلصلة جرس خواجه
 حافظ علیه الرحمة اشاره بهمین معنی فرموده اند بیت کس ندانست که منزل گداز
 کیست + این قدر هست که بانگ جرس من آید + مولانا عبد الرحمن جاسی
 میفرماید بیت در قافله که دوست دانه نرم + این پس که رسد بگوش بانگ جرس
 میا بخوبی قدس سره می فرماید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گاهی بر شتر سوار
 میبودند که این شغل غلبه میکرد و بر تپه زور می آورد که هر دو زوالی شتر خم میشد و بر زمین
 میرسید آبی یا رانچ در بیان کیفیت نزول وحی مذکور شد مفهوم احادیث است
 که در صحاح سته مسطور است و اشاره صحیح است به سلطان الاذکار اما انبیاء را
 ازین آواز حالتی رو می میداد که آیات وحی و احکام الهی می توانستند معلوم نمود
 و اولیا ازین آواز حرف نماند و نه جفت و نه انقطاع جمعیت و لذت و جهد و ذوق
 در می یابند چندانکه جمیع اشغال و اذواق گذشته را به سبب این لذت میگذرانند
 و بر بزم این آواز فرو میروند و نام و نشان ایشان پدید نمی آید حضرت میان جوی
 می فرمودند که غوث الثقلین رضى الله عنه فرمودند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 شش سال در غار حرا مشغول بسلطان الاذکار بودند و من در آن غار تپه که
 دوازده سال باین شغل اشتغال نمودم و کشایشهای عظیم روی داده حضرت
 میان جوی می فرمودند عجب دارم از حاجیان که این همه منافعت بعیده را قطع
 نموده بکج میروند و برکات آن مکان مبارک را در غمی یابند آبی یا حضرت میفرماید
 این شغل شریف را آن قدر عزیز میداشتند که با کثرتی از یاران خود نمی فرمودند و
 بعضی که میگفتند بایا و اشارت بود چنانچه بحضرت اخوند که فرمودند بعد از یکسال رو
 داد و حضرت اخوند که مرا فرمودند بعد از شش ماه میسر شد آما من بعضی را که گفتند مدت
 سه روز یا چهار روز روی نمود بسبب آنکه ایشان با اشاره و کنایه میفرمودند و من صریح

ریاخی هرگز نه کند آب حجاب اندر بخ و با آنکه کند نقش حجاب اندر بخ و حق بحسب
 حقیقت است و کونین در و چون بخ بمیان آب و آب اندر بخ و اگر خطره روحی
 انرا نیز عین ذلت دانی تا آنکه این نسبت کمال پذیرد و استیلا گیرد چون کمال رسد
 بر جا نظر کنی خود را بینی و هر جا چو سئ خود را یابی زنده که او را بحض تنزه و برنگ
 و پاکی متصف ندانی که از سعادت تشبیه نصیب دانی و همچنین بحض تشبیه صفت
 نسازی که از دولت تنزه بیهوده گویی پس پاکی و ناپاکی و تشبیه تنزه همه از ظهور آت
 و تعینات اوست اگر ذره از وجهه تصور کنی محروم میگردد از نعمت توحید و عرفان
 اسی یار و ریا که حقیقت چون حرکت آمد موج و نقش در آن پیدا گشت و
 صد هزار حجاب و دانه چون آسمانها و زمینها پدید آمدن همه را از ان دریا
 جدائی نباشد چه اگر نقش و موج را خواست از دریا جدا کنی صورت نه بندد و
 در نام اگر چه هر یک جداست اما در ذات و حقیقت یکتا است ریای تو حید
 بگویم از نقش بادیه موجود نبود هیچ که غیر خدا و آنکه تو سئ بینی و سید اسف غیری
 در ذات همی کیست و در نام جدا و فصل ششم آب ناپسته بود برنگ و
 بی صورت است و چون بسته شد گاه صورت بخ گیرد و گاه کسوت برف و ژاله در شود
 نظر کن که بخ و برف و ژاله همان آب بسیط برنگ است یا نه و چون بگذرد همان
 آب خواست نامید یا چیز دیگر پس هر که شناخته است و چشم حقیقت بین دارد
 جمیع مراتب و کیفیات آب میداند ریای در یاست و وجود حرف ذات
 و باب و ارواح و نقوش و همچو نقش اندر آب و بحر است که موج میزند
 اندر خود و گاه قطره که است موج گاه است حباب و و آنکه نادان است در
 بند لباس و کیفیت و غیر بینی در سئ مانند فرق عارف و جاہل همین است
 پس عرفان زیاده برین نیست که خود را بشناخته والا تو خود عین او بودی
 و همه اوست و محال است که غیر او موجود باشد برای تو هیچ این مطالب مثل آب
 است چنانکه نقش لفظ معنی همه از وجود سیاهی ظاهر میشود چنانچه بخ و برگ و شاخ و میوه همه از

روی دهر چنانچه غافل آگاه را از بودن در عالم ناسوت و ملکوت چاره نیست از
بودن در عالم جبروت هم چاره نباشد غافل در خواندن که هیچ از صور ناسوت
و ملکوت نه بنید گوید چه لغت و آرام خوابیده بودم که هیچ خوابی ندیدم پس این
عالم جبروت است و آگاه وقت که نیتش چنانچه سید الطائفة بان اشاره فرمود
است در بیداری هیچ صورتی از ناسوت و ملکوت بخاطر او نگذرد در عالم جبروت
است اما فرق میان غافل و آگاه این است که او در خواب در عالم جبروت رود بی اختیار
و این هرگاه که خواب با اختیار خود در خواب و بیداری در عالم جبروت تواند رفت و پس
نشستن در عالم جبروت این است که اعضا را از حرکت باز داشته و هر دو چشم را
پوشیده و دست راست را بر دست چپ گذاشته و دل خود را از جمیع نقوش
ناسوت و ملکوت خالی ساخته بسکون و آرام بنشیند و در بصر ظاهر و باطن او
نقشه در نیاید پس عالم جبروت را دریابد کس ازین طائفة الانا اشارت بدیده
این عالم مطلع نمشته باشد **فصل چهارم** در بیان عالم لامبوت و این عالم را
عالم هیئیت و عالم ذات و عالم بیرنگ و عالم اطلاق و عالم بحث خوانند و این عالم
اصل عالم ناسوت و ملکوت و جبروت و محیط است اینها را عالمها و دیگر بمنزله
جسم اند و این عالم جان آنها همه درین آیند و ازین بر آیند و این بذات خود
همیشه کیسان است و در سه تفاوت نه پذیرد و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شئی علیم محیط عوالم دیگر نسبت باین عالم چون امواج اند نسبت بدریا و
ذرات اند نسبت بالاقاب و الفاظ اند نسبت بمعانی پس ای یار هرگاه این سعادت
لایزال توحید و دولت بنزدالتی تحقیق که از آشنائی این عالم بهم رسد ترا روی داد و از هیئت
بهوش دهی **فصل پنجم** در بیان هیئیت دریاب که هرگاه همه اوست تو کیستی چاره
غیر ازین نیست که خود را نیز عین دانستی و در بند پندار من و تو نمائی اینجا
است حقیقت توحید و تجلی ذاتی و فی النفس کم الظاهر و درین باید که از ذات و هستی
خود ملاحظه نمائی و راه و هم و دوسوسه بردل کشائی و تعینات را حجابات شد

در بیان
نفسیاتی
آیینی
نمی

تو عین خدائی نه جدائی بخدا - این حسین تو همین آن میماند قطره بیهان آب وجود در
چون باین مرتبه رسیدی آفتاب حقیقت و وحدت طالع شد و اثر و سهم و پندار تو مرفع
گشت و حجاب ظلمت بر خاست اکنون رباعی هر چند نقاب در میان دارد باز
رویش خوش و خوب مینماید بسیار چون عنیک تو بود نقاب رخ یار عنیک نکند
به پیش چشم تو غبار درینجا ذکر و ذاکر و ذکری که گشت صاحب لمعات قدس سره
از همین خبر میدهند بهیت معشوق و عاشق هر سه یک است اینجا چون وصل
در گنج بجران چه کار دارد تر شد چون طالب صادق را باین مرتبه رسانید و
این دقیقه را ننماید دیگر او را بجز اسیر تعلیم و تعلم را گنجایش نماند که خدا را تعلیم
نمودن جائز نبود آن یار چون دانسته که اصل کار چیست و دوری و مجورئی ندارد
چیت همیشه خوش باش رباعی در سحر تو بوده اندوه آزارم از وصل تو رفت
دیده و پندارم شادی آمد نصیب جانم گردید اکنون تن و جان خود جرات
دارم وجود تو وجود کل گشت رنج و ترس و سهم و دوی و مجورے از دل
تو برخاست و از خوف عذاب و اندیشه ثواب رسته به نجات ابدی پیوستی
انچه می خواست بکن و بهر وصف که خواست به باش بهیت باد شایه را گذار
ای دوست آگاه گزین چون آگاه رسیدی هر چه میخواسته گزین که
بشارت لا خوف علیکم ولا هم یحزنون در شان ارباب این حالت نازل گشته
و مرده انزل السکینه علی قلوبهم و حق ایشان بطور پیوسته ای یار بسیاری
از آیات و احادیث و اقوال مشایخ سلف برین معنی دال است اگر ترا ذوق
در یافت آن بهر سدا بر ذره آفتاب حقیقت مشاهده خواست نمود و چون آن نسبت
را بکمال رسانیدی در عین شدن تو دوستی نماند و تحقیق از باطن تو خود بخود لذتی
و امنیتی سرخو پاکشید که شاید این یگانگی باشد از جزو خراکل سازد و از قطره دیا
از ذره آفتاب و از نیست هست رباعی این رساله حق ننماید تمام در پرتو
نیمه و شش شد تمام هست از قادر مدان از قادری انچه گفتیم فافهم و السلام

تخم بر می آرد اما وجود این کثرت مانع وحدت نه ریاضی کرده زیگانه
 دو سکه را تا راج باید که گتی سکه خود را تو علاج و واحد متکثر نشود از اعداد و دریا
 مستحضر می نشود از امواج و لیکن بحبت اختصار بر تمثیلات مذکوره اقتصار افتاد ای
 یار آنکه ذات بحت و آفتاب حقیقت و مرتبه برینگی که گشت گزافاً مخفیاً از ان خبر مید
 چون بدوستی فاجعت ظاهر شد و نقاب اختصار بر افکند تماشای ذات مقید گشت
 لذت وصل و مشاهد دیدار خویش اکنون اگر طلب مطلق کنی نیایم مگر در مقید
 چنانچه پیش از ظهور گنج مخفی اگر مقید را جستی نمی یافتی مگر در مطلق همیشه مطلق و مقید
 است و مقید با مطلق و تحقیق بدانکه قید حجاب اطلاق نیست و تعیینات مانع ذات
 نه پس بر هر چه دست نهاده شود بر عین ذات بیحجاب دست نهاده شده است
 و بر هر چه نظر افتاد حسن مطلق بیحجاب بنظر در آمده است و نه نیست بهیچان
 کس درین عالم و دست بر هر چه می سنخ خود پیش ریاضی گویم سنخ ز روی
 تحقیق و صواب و اگر در سه قبول کن روی کتاب و برگزیند صفات بر ذات
 حجاب و کی نقش بر آب مانع ست او مس آب و آسای شغل اخیر و نهایت کار
 درین سلسله شریفه خود را گرفته شستن است با وجود تقیدات خود بر عین بحت دوستی
 صرف دانستن و سرچ غیر خود بنظر در آید عین خود فهمیدن و پنج دو سکه کردن و پرداخت
 بعد و بیگانگی را بر افکندن و همه را یکذات و دیدن و خود بخود لذت گرفتن نیست
 یار لیل و ش من غیر من و محبوب نیست و شمع از دایره پرلو خود بیرون نیست
 و نیز بر معنی شمع از اکابر اشاره کرده اند بیت از کند خویش می یابم و اوم
 بوسه یار و زان بهین گیرم همیشه خویش را در کنار و اسه یار هر که این نیست
 شریف را در دست کرد بشرف شناخت و خود خویش که اکسیر اعظم و کبیبای
 اکبر است مشرف گشت از سرگردانی بایه غفلت و نادان و رنج حبت و جوی
 و دوسوسه گفت و گو فارغ شد بیت قطره قطره است تانم بندارد که از دریا
 جداست و بنده بند و شستن را تانمید انداخت رباعی ای آنکه خدای را بچو سهر چو

خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

بحمد الله که رساله نادرا لا احوال در رموز مراتب فقر از تجرید و تفرید و در نکات و دقائق
 عرفان و توحید کارآمدنمای ارباب مذاق تصوف و الیستگان سلسله اولیای حق رساله حق نما
 از تالیفات مقبولی بارگاه صدی شهابی از کمال محمد داراشکوه خفی قادری در مطبعه حق نما
 نقشی نول کشور واقع گشت و به کمال بیست و پنج باب فیضیه شش پر از این صاحب
 داعم اقبال الکتب مطبع موصوف به ماه اکتبر ۱۳۵۶ مطابق ماه جمادی الاولی ۱۳۵۷
 بار چهارم بزرگ طبع آراسته شد از انضال حق تعالی امید است که مرتبه شایسته قبول
 در نظر اهل حق در یابد

L6137

x